



## پهلوان فضل احمد یا فضل پوده

مقدمه

قبل از اینکه به داستان و قصه های فلکوریک پهلوان فضل احمد بپردازیم کوتاه از قصه های کابل می پردازم. ۲۰۰ سال قبل در شهر کابل جز سپورت پهلوانی دیگر سپورت نداشت. با وجودیکه انگلیس ها توپ دنده و دنده کلک را نیز مروج کرده بودند ولی علاقمندان کمتر داشت. در هر کوچه شهر کابل میدانی وجود داشت که جوانان در آنجا مسابقات کشتی گیری را اجرا می کردند. در عیدها مردم در عاشقان عارفان جشن می گرفتند که بعداً سیاه سنگ جای عید نوروز و محل گدی پران بازی گردید. پس از امیر حبیب اله خان در کابل چند مکتب باز شده بود که صحن مکتب بهترین جای برای مسابقات سپورتنی، توپ دنده، دنده کلک و غیره بازیها بود. بعداً در زمان امان اله خان سندیوم کابل ساخته شد. در زمان ظاهرخان چمن حضوری بنا شد پهلوانی یکی از رشته های ورزش باستانی کشور است که پهلوانان سابقه کشور خاطره عیاران و کاکه ها را زنده می نمودند. تعدادی از جوانان و کاکه های کابل به این رشته علاقه زیادی داشتند و در هر منطقه کابل کلب های ورزشی وجود داشت که در رأس آن استادان با تجربه که در سابق به نام (خلیفه) پهلوانی یاد می شدند قرار داشت. در گذر ما سردار جهانخان پهلوان بنام نظام یا نظام دول کلب پهلوانی داشت. که زمین کلب از خاک سرمه پر بود و هر شاگردی دو گرز داشت. بلاخره شاگردان که آماده مسابقات میشدند از استاد خود دعا می خواستند. شاگردان برای اینکه در اجتماع منزلت داشته باشند گوشهای خود را می شکستادند. مردم با دیدن گوش آنها میدانستند که او پهلوان است. بخصوص بعد از اینکه پهلوان ابراهیم هزاره شهرت کشید به صدا ها جوان هزاره گوش خود را می شکستادند.



## کارنامه پهلوان فضل

گویند در بین سالهای ۱۳۱۰-۱۳۹۰ در ریکا خانه میان کاکه و پهلوانان کابل نیمچه پهلوانی قد بلند می کرد و گاه و بیگاه جامه ای کاکگی به بر می نمود و ادعای پهلوانی می کرد اما در کارنامه پهلوانی اش جز باختن و چت شدن و قرار دادن حریف بر روی سینه اش، دستاورد دیگری نداشت. وقتی روی تخت سماوار و دکان سلمانی می نشست زبلن به لاف و گزاف می کشود و بردها و افتخارات پهلوان های دیگر را به نام خویش مصادره می کرد. اما هیچگاه به شکست خود اعتراف نمی کرد و همیشه ادعای پیروزی داشت. مردم که ساده لویش بدیدن به او القاب رستم افغانستان ، رستم جهان ، حاجی رستم، قهرمان ، پره کو ، خلیفه فضل ، استاد و کاکه فضل دل اورا خوش بساختن.

او در روزهای اول پهلوانی به فضلوی پهلوان مشهور بود اما رفته رفته با دروغسازي های که مردم در پهلوانی از او دیدند و شنیدند، لقب « پوده » به او دادند. از آن ببعد بچه ها و جوانان کسی را که زور نداشت لاف و پتاقی بیشماری میگفت ، می گفتند بچیم سایه فضل پوده سر افتاده .

نامبرده در حدود یکصد و چند مسابقه کشتی را با ضربهی فنی پشت در پشت باخت. گویند اینکه می باخت دوباره دستهای خود را بالای رانهای خود زده صدا می گرد مه ده فکر نبودم یگانی ضربه فنی می کدمت . گویند در یک مسابقه، حریف پهلوان فضل، پهلوانی بود بنام رحیم ماس . فضل، رحیم ماس را در این مسابقه خواباند و برنده شد خوشیهای دنیا نصیب فضل شد. نام او رستم شد. پس از این بُرد، پهلوان فضل از ریکاخانهی کابل یکنفریا چند نفر را سوار به گادی کرده تقریباً همه روزه تا شوربازار کابل می رفت و به دکان رحیم ماس سر می زد به نفرها نشان می داد که مه اینی ره خواندیم . و پهلوان رحیم را تسلیت های کتره آمیزو استادانه می داد تا اینکه آازه شد که رحیم ماس یکباره زاره ترق شد. درحالی که دل پهلوان رحیم به حال فضل سوخته بود که برد نداشت . خودش میدان را به او اگذار کرده بوده که دلش خوش شود اما برای رحیم درد سر جور شده بود. تا اینکه رحیم ماس دکان را ترک کرد. چندی بعد فوت کرد.

## قصه های دوستان نزدیک کاکا فضل

عتیق اله امیری گوید: در زمان جشن استقلال که همه پهلوانها با نمایشات رسم گذشت اجرا می کردند ریس المپیک جنرال غلامعلی خان پنجشیری بود وقتی پهلوانها از جایگاه عبور میکردند و بدرقه میشدند با هر کدامشان فضل دست میداد و میگفت خوب استید جوانها در قطار رحیم ماس هم بود وقتی فضل به رحیم ماس نزدیک شد با صدای بلند و کتره گویا گفت (تو چطور استی) مردم شروع کردند به خنده برش گفت که بسیار پوک استی بچیش امید که گپ مرا گرفته باشی آغابچه؟

محمد اسلم اکرمی چنین بیان می کند: قراریکه مه ازیک ریش سفید شنیده بودم میگفت فضلوپهلوان خوبی بوددرانزمان درمسابقات رسمی که درکلپ عسکری برگزار میشد برای برنده ۳۵۰ افغانی و برای خویدگی ۱۵۰ افغانی میداد موصوف نسبت ضعف اقتصادان قبل باحریف جور آمد میکرد و هر دوپول رامیگرفت و مسابقه را قصادا میبخت

در صفا کابل شهر رویاهای ویران نوشته است: روزی دراستدیوم ورزشی مسابقات کشتی بود یک جوانی برومندکه در آن زمان قهرمان بودواسمش کریم بود تخلصش به گمانم تانک بود و تازه برنده مسابقه شده بودیک بار خلیفه فضلو ی از طریق بلندگو درحالیکه خیلی پیرونتوان شده بودبالای کریم صداکردکه بایدهمین حالابامن مسابقه بتی چراکه من اینجا هستم ترا قهرمان بگویند در افغانستان یک قهرمان است که من هستم وباهمان مدال هایش داخل دوشک شدهمین که داخل دوشک شد صدای فریادمردم باچنان شوق وهیجان بلندشد که گویی گم کرده ی خودرا پیدا کرده اندومردم همین صدامیکردند زنده باد خلیفه فضلو قهرمان جهان و خلیفه فضلو گاهی دست به سینه و گاهی هم دستان ضعیف وناتوان خودرابالاتکان میداد پهلوان کریم جان مایک راخواست او هم از طریق بلندگوباقلب پراز صفاوصمیت صداکردمن حاضر هستم باهمین جوان مسابقه دهم هدفش از جوان همان خلیفه فضلو بودامایک شرط دارم اول اینکه براریم وعده نماید اگر مرا افگار نمودعاجل درامبولانس به شفاخانه برساند چراکه من توان این راندارم که خودرا باپره کوه بزخم خوچطورکنم حالی بندماندیم؟ رفیری مسابقه بااشپلاق اجازه داد و خلیفه بطرف کریم رفت پهلوان کریم این طرف و آنطرف دوشک گریزمیکرد خلاصه بچنگ خلیفه فضلو افتادو کریم چنان وانمودکردکه گویاضربه فنی شده خودراروی دوشک انداخت و خلیفه فضلو رابالای سینه ی خودمحکم گرفته بودوچنان دادوفغان میکردکه گویی واقعاتحت فشار خلیفه باشد وهمین کلمات رامیگفت واه خلیفه جان توبه کدیم دگه ده میدان کشتی جایکه توباشی از آنجاحتی تیرنمیشم خیراس ایلایم کن خیراس توبه کدیم مردم باچک چک چنان به وجدآمده که زبان ازگفتن آن عاجزاست بلاخره مسابقه جذاب وبا ادب واحترام به پایان رسید پهلوان کریم جوان دستان خلیفه فضلو رابوسیدو اوراروی شانهبالا نمودوصدا زد زنده باد قهرمان، قهرمانان جهان خلیفه پهلوانان جهان خلیفه فضل احمد خان مردم درگردنش آویختن واشک شادی درچشمان کم بینش ظاهرشد.

علی شهزاد گوید: پهلوان شجاع به حسن زنگیف مسابقه را باخته بود شب خانه خدا بیامرز پهلوان صدیق زرگر مهمانی بود فضلو بلند شد باحسن زنگیف کشتی گرفت حسن مسابقه را طور قصدی به فضلو باخت. ازین مسابقه عکس گرفتن فردا در کافی خلیفه ابراهیم رفته عکس نشان میداد که خلیفه ابراهیم ببین میگفتی برد نداری. بلا زده ترا، نام اصلی من را بگیررستم رستم زمان هستم.

عزیز گوید: خلیفه فضلو در خانه کرنیل که در بی بی مهر و زندگی میکرد رفته بود قصه های پهلوانی شروع شد کرنیل از خلیفه پرسان کرد که همراهی پهلوان نظام چطور هم

کدام گسو کردی خلیفه شروع کرد به قصه خود. اه یک دفه یک نفر پیش آمد گفت اگر همراهی خلیفه نظام کشتی بگیری مه یک ملا را میشناسم خوب تعویذ میدهد میریم پیش ملا تعویذ میگیریم به زور خدا پهلوان نظام را در دقایق اول ضربه فنی میکنی خو خلاصه همه کارها شد روز مسابقه ریفری هر دو را به توشک اجازه مسابقه داد یک نفر آمد در گوش ریفری چیزی گفت و رفت بعداً ریفری به فضلو گفت واه کو دهانته فضلو گفت نی صاحب چیزی نیس ریفری تکرار کرد مجبور دهانش را باز میکنه و تعویذ را از زیر زبان خود بیرون کشید و ریفری دست پهلوان نظام را فوراً به خاطر کار فضلو بلند و برنده مسابقه اعلام میکند.

خراسان شیران گوید: یک روز در شور بازار دوکان کاکا و احد پهلوان فضلو نشسته بود از ایشان پرسان کردند چند کشتی گرفتی گفت ۵۶ قوشتی ۵۸ بورد ۲ باخت باز بچه کاکا و احد گفت سر چپه یشه گفتی کاکا فضلو! کاکا فضلو باز بسیار قهر .

علی شاهزاد گوید : فضلو اکثر اوقات یاد از قهرمانی های خود می کرد وقتی که رحیم ماس ره خواند در بین قصه های خود فقد همینقدر میگفت که ( وختی که رحیم ره خواندم ..... ) چون در آن زمان رحیم بچه بلال از پهلوانان مشهور کابل بود و کسی او را خوابانده نمیتوانست و فضلو هم بدون گرفتن تخلص ( ماس ) طوری میگفت که مردم فکر کنند رحیم بچه بلال را خوابانده.

ویک داستان در همین سالهای ۱۳۶۰ که قهرمانان مادر جامهای دامک洛夫 وسایر مسابقات اشتراک میکردند و دستاوردهای جهانی داشتن یکرزی درکلپ میوند در چهارراهی ملک اصغر تمامی قهرمانان نشسته بودند . خداوند رحمت کند . صدیق زرگر ، صدیق لوگری خداوند حفظ شان کند . نجف ، ابواهم چوچه ، ناصر چوچه وسایرین آمده بودند و رستم هم آمد بود. بودند بدست اش برای قهرمانان خوش آمدنی گفت جویا احوال شان شد . خدارحمت کند صدیق زرگر روی سوی رستم کرد گفت خلیفه من عکس ات رادرروازه ایتالیا دیدم . رستم بدون معطلی گفت که شاید باشد. زیرا باید عکس رستم در هر جا باشد.

## زندگی شخصی فضل احمد پهلوان

استاد فضل احمد احتمالاً در بین سالهای ۱۳۱۰ در شهر کابل در خانه فقیرانه متولد گردید. در نوجوانی پدر و مادر خود را از دست داد. او خواهر برادری هم نداشت. او زمانی که بی کس میشود در سماواری کار می کرد بعداً در یکی از کلپ پهلوانی منحیث پیش خدمت کار می کرد. در همین کلپ ورزش پهلوانی را فرا گرفت. از اینکه زندگی او به نان وچای وابسته بود زور و قوتی نداشت. جوانها و کاکه های کابل گاهی او را به خانه خود می بردند و نان و لباس می دادند. او قد بلند روی استخوانی چهره کمی لاغر داشت. استاد فضلو یا کاکا رستم از دست که باخت داشت خیلی خسته شده بود ولی عزم قوی داشت امید به برد آینده می کرد ولی نمیشد که نمیشد. پس از اینکه نامش فضلو پوده شد و مردم مسخره اش می کردند خیلی متاثر شده رنج میبرد. وقتی تعدا بچه ها شوخ فضلو پوده می گفتن باز عصبانی میشد با سنگ و چوب وار کرده میگفت اگر مه پوده هستم این مدالها

از فلان نیت گرفتیم . مردم را به دشنام جواب میداد و بعضاً گریان نموده دعا بد می کرد. مردم می گفتند کاکا رستم سیاه زبان است دعا بدش زود می گیرد در وقت دعابد دست او را گرفته ازش پوزش می خواستند. به هر صورت تمامی پهلوانهای کابل که از زندگی استاد فضل و باخبر شدند استاد را مداعوا می نمودند در مجلس پهلوانی استاد را دعوت می کردند تا دل او نشکند.

پس از اینکه استاد فضل و رحیم ماس را چت کرد یک دل خوشی برای استاد پیدا شده بود بچه ها و دیگر پهلوانها نام او را رستم کابلی گذاشتند. ولی تمسخر همیشه سر رایش سبز می نمود. کاکه رستم بسیار زیاد به کچری قروت و کوفته علاقه داشت به خانه دوستان که میرفت غذا دوستانه اش کچری قروت بود. او گاهی واسکت و گاهی چند کرتی می پوشید که در آن مدالهای بیشماری نصب بود. میگفت همه این مدالها ها را در خارج بدست آورده ام. تقریباً همیشه در دستش یک بونه بود.

در اخیر زندگی زیاد مظلوم شده بود اکثراً در استدیوم ملی کابل همراه ورزش کاران میبود . و ورزشکاران جوان از او مراقبت میکردند. خلیفه رستم از دو قسم مردم بسیار میترسید یکی دیوانه و دوم از کسانی که شراب مینوشیدند .

بعد از اینکه رحیم ماس را خواند بعداً خود را به حاجی رستم مشهور ساخت . کاکا رستم در استدیوم به مسابقات پهلوانی میآمد برای گوینده میگفت که نامش را در میکرافون صدا کند زمانیکه نامش گرفته میشد باز مردم چک چک طولانی میکردند و حاجی رستم از جایش بلند میشد گاهی دست به سینه میماند و گاهی دست های خود را بلند میکرد. کاکا فضل و را تمام کابل می شناخت . جالب اینکه در هر جا میرفت قصه از تکتیک ها و شکست دادن پهلوانان داخلی و خارجی میکرد، همه را میخنداند بیشتر اوقاتش در کلوب عسکری یا خانه همایون کارگر بود خانه اش در ده افغانان ولی در ریکاخانه زیاد اوقات خود را میگذراند اکثراً در دکان صوفی دستگیر پنجشیری شیر فروش می نشست.

مشهور شدن فضل و به خاطر این بود که با وجود باختن و خویدن اگر از او می پرسیدند که آیا با فلان پهلوان کشتی میگیری دفعتاً بلی میگفت و هیچ وقت مورال خود را نباخت. یا اینکه نام یکنفر رامی گرفت میگفت شناختمش هیچ چیزی نبود به همی یک ضربه چت کردم. نام مدال ها خود را بهادری نام نهاده بود میگفت اکثر این مدالها را در جنگ بچه سقاو گرفته ام .

هر کشتی گیری که به میدان می رفت دست بزرگان کشتی را می گرفتند و از جمله دست پهلوان فضل و را نیز می بوسیدند، آن مرحوم با بسیار مهربانی صورت کشتی گیر را می بوسید و برایش دعای خیر می کرد.

گویند یکی از نزدیکان خدا پهلوان را به حج خانه خدا فرستادند. روزی که به حج میرفت یک تعداد دوستانی که برای فرستادنش به حج بخاطر بدرقه جمع شده بودند از پهلوان خواستند دعا کند.

پهلوان دست بلند کرد و با چشم گریان دعا کرد خدایا: یک عمر زجر کشیدم و مورد تمسخر مردم قرار گرفتم چه میشود دوباره برنگردم و همانجا دفن خاک شوم همه می



گریستند، و دعا های در حق کسانیکه همایش همکاری کرده بودند می نمود. تقدیر چنان نبود و پهلوان مظلوم دوباره برگشت چند متر کفن را با آب زم زم آورد ه بود که هرگاه مردم با این کفن مرا دفن خاک کنید . متأسفانه چندین سال همان تکه کفنش پیش همین شخص که حج روان کرده بود مگر جنگ های دهه هفتاد همه را آواره ساخت و وصیتش نا تمام ماند. استاد به پشاور مهاجر شد

بلاخره خلیفه فضل احمد در دیار غربت در شهر پشاور در خانه حاجی تور به بسیار مردم شهبندی فوت کرد . و جنازه بسیار مختصر بود . همانجا همه که چند نفری زیاد نبود دوستان زیاد اشک ریختانند. خداوند پهلوان حاجی تور را عزت و در حفظ خود داشته باشد در آخر عمرش خدمت خلیفه رستم را زیاد کرد.

### پهلوان رحیم ماس

عزیز اتمر چنین بیان می کند : پهلوان رحیم ماس، زاد گاه اش ریگا خانه کابل بود، تا زمان که فوت کرد مجرد و بی اولاد بود و هیچگاهی ازدواج نکرد، از سال ۱۳۴۰ الی ۱۳۵۸ هجری در شاشهید مقابل چمن حضوری فقط یک دوکان بقالی داشت که یگانه منبع تمویل زندگی موصوف می بود و در همانجا خواب می کرد، البته آن دوکان که مربوط یک باب آپارتمان می شد که از دوستانش بود که به رحیم ماس به اساس رفاقت شخصی رایگان داده بود و از پرداخت کرایه معاف بود! رحیم ماس بعضاً در ایام تابستان فالوده و شیرین هم می فروخت. قصه رحیم ماس و فضلوی رستم یا فضلوی پوده طوری بود که فضلوی در همه عمر جز خویدن و شکست دگر کارنامه نداشت! اما از شوربختی بالای یگانه پهلوانی که غالب شد، همین رحیم ماس بخت برگشته بود. داستان طوری شد که بعد از آن باخت رحیم ماس و غالب شدن افسانه ای فضلوی، دگر روزگار رحیم ماس تلخ شد و این شکست زندگی او را تلخ ساخت و منزوی شد! چون که هر گاه و بیگاه فضلوی با جمع از رفقایش در گادی سوار و چک چک زنان از پیشروی دوکان رحیم ماس رژه میرفت و رحیم را طعنه میداد که چطور خواندمت دیدی... و در پسوند نام رحیم، ماس از همینجا اضافه می شود.. یعنی به رحیم خطاب می کرد که چطور مانند ماست چپه و هموار شدی...! اصلاً مراد از ( ماس ) ماست است

موخذ

۱. پهلوان فضلوی مشهور به فضلوی پوده در صفحه فیس بوک قیام رزمندگان خراسان

<https://www.facebook.com/103062257740216/posts/567278371318600>

۲. پهلوان فضلوی کی بود؟ در صفحه فیس بوک تاریخ افغانستان

<https://www.facebook.com/Mundigakdarii/posts/2667756306850153>

۳. به بهانه مصاحبه حکمتیار را یادی از فضلوی پوده؟ در ویبساید شبکه اطلاع رسانی افغانستان

<http://www.afghanpaper.com/nbody.php?id=138129>

۴. خلیفه فضل احمد نوشته در صفحه فیس بوک کابل شهر رویا های ویران

<https://www.facebook.com/407725619359052/photos/a.496448507153429/2405465739585020/?type=3>